



۲۰۲۰/۰۲/۱۱



حمید انوری

"چقدر سخته خدایا"

"نه حق بخشیدن داریم، نه توان فراموش کردن"

چه بجا و چه زیبا فرموده اند محترم و گرامی عباسی صاحب گرانقدر. در حقیقت سطر سطر نوشته زیبا و پر احساس شان، نشان هائی از هزاران هزار درد دارد. درد دوری از یار و دیار، درد جور روزگار، درد استخوان سوز آوارگی و در به دری، درد دوستان و هموطنان افتاده در خاک و خون، درد کشوری که یک مشت نامرد روزگار به دو توت سودا کردند و هست و بود و دار و ندار اش به یغما بردند.

درد ریختن هر قطره خون هر هموطنی، در هر کوی و برزنی، درد افغانستان قامت افراشته که از جور فرزندان ناخلفش، هزاران هزار زخم خونین بر تن دارد و فریادش گوش فلک را کر کرده، اما یک مشت ددمنشان شرف باخته و کر و کور مادرزاد، چون زالو بر تن خونین اش چسبیده و خون پاکش بی محابا می مکند.

ای وای که این درد ها چه بی حد و مرز اند و انجामी هم بر آنها متصور نیست. آنچه ایشان از سوز دل روی صفحه ریخته اند، به یقین اگر صفحه جان میداشت، آتش میگرفت و دود اش به هوا می شد.

من اما خوب میدانم که عباسی صاحب گرامی با نوشتن هر سطر آن نبشته ای دلنشین، اشک از چشمان شان جاری بوده است. این کمترین با مطالعه ای هر سطر آن، قدم به قدم با ایشان در مسیری قرار گرفتم که منجر به ترک میهن می گردید و خاک پاک وطن را بر چشمان تر، همچو توتیا مالیده، با آهی سرد و دل پر درد، به هرچه نامرد روزگار است، نفرین می فرستادند.

بلی! آنانیکه وطن آرام و آزاد ما را، غرق در خاک و خون و خاکستر ساختند، آنانیکه آزادی و شرافت و حرمت و سربلندی و سرافرازی وطن و وطندار را، در حالیکه تا کمر خم شدند و دو دستی به ارباب سخیف روسی شان تسلیم نمودند، بصورت عام و تام فاقد هر نوع شرافت انسانی، غرور افغانی و معتقدات دینی بودند. من درد دل عباسی صاحب گرانقدر را با تمام وجود احساس میکنم و خوب میدانم که از درد دوری وطن چه می کشند. من باری همین درد استخوان سوز ایشان را در یکی از نوشته های دیگر شان کاملاً بجا تشخیص داده بودم که جهت تسکین احتمالی شان این شعر شاعر را که با تأسف اسم شاعر آنرا یادداشت نکرده ام، تقدیم

ایشان نموده بودم و اینک بار دگر تقدیم ایشان نموده و خوب میدانم که آنهمه سوز و گداز بی ریا را هرگز نمی تواند جوابگو باشد.

عباسی صاحب عاشق وطن! دیر زی و سلامت زی که دنیا به امید خورده شده. شاید ما و شما هم روزی خاک پاک کشور بریاد داده شده خود را در کمال صلح و آرامش و سرافرازی، سرمه چشمان خود کنیم. در آن روزی که دگر تفنگ حرف اول را نه زند و بلبلان به لانه های شان بازگشته باشند. هیچ کاری ناشد نیست.

شبی از سوز دل گفتم قلم را بیا تحریر کن غم های دلم را

قلم گفتا برو بیچاره عاشق ندارم طاقت این کوه غم را

خوب میدانم که قلم طاقت آن کوه غم را که بر شانه های شما سنگینی میکند، ندارد، اما انسان همانگونه که نازکتر از گل است، سخت تر از سنگ نیز است. استوار و قامت رسا باشید.
و اما اینهم آن شعری که باری تقدیم ایشان نموده بودم:

چقدر سخته خدایا!

از وطن سفر کی، باردگر رفته تانی

وطن و خانه و خاکت، تا ابد دیده تانی

چقدر سخته خدایا، چقدر سخته خدایا

وطنت جای آب و دانه تو

تو کبوتر، وطنت خانه تو

که به یک دم به قفس بدل شود

وطن و خانه و کاشانه تو

به گرد لانه خود پر بزنی

طرفش رفته تانی

دل از آن کنده تانی

چقدر سخته خدایا، چقدر سخته خدایا

به سر راه زمان چراغ سرخ
به رخت هر طرفی بسته شود
ره فردا پر از غبار و سیاه
پل دیروزه فروریخته شود
تو در این قافله جبر زمان
پیش رو دیده نتانی
به عقب گشته نتانی

چقدر سخته خدایا، چقدر سخته خدایا

از وطن سفر کی، بار دگر رفته نتانی

وطن و خانه و خاکت تا ابد دیده نتانی

چقدر سخته خدایا، چقدر سخته خدایا

شعر از: "ع.ش"



hamid_anwari_5_cheqadar_sakhta_khodayaa.pdf